

نوشته: جلیل دوستخواه

شاهان داستانی ایران

در اشاره به پیشینه اقوام آریائی و مدت فرمانروائی آنان بر سرزمینی که تا به امروز ایران نامیده میشود و میهن ماست، معمولاً به زمانی برابر بیست تا سی سده توجه میکنند که تقریباً مرز مشخص تاریخی دارد و به روزگار فرمانروائی شاهان ماد می‌پیوندد. گاه نیز بدون دقت تاریخی از پیشینه چندین هزارساله ایرانیان سخن به میان می‌آید که البته از حوزه تحقیق بیرون است. ناگزیر این پرسش پیش می‌آید که وضع سرزمین ایران و اقوام ایرانی و شاهان این مرز و بوم در روزگاران پیش از فرمانروائی مادها، یعنی کهن‌ترین دودمانی که دست تاریخ به آستانه دوران آنان میرسد، چگونه بوده و در این فلات پهناور چه میگذشته است؟

از يك سو به دستياری كاوشهای باستان شناسی و برخی نوشته‌های اندك شمار كه از روزگاران ديرين برجا مانده است، ميتوان داوری كرد كه پیشینه ایرانیان بسیار کهن‌تر و دیرینه بنیادتر از آنست که در تنگنای تاریخ بگنجد و از سوی دیگر مدارك و مآخذ تدوین شده و منظم تاریخی در دست ما نیست که

بر مبنای آنها بتوانیم از وضع آن دورانها آگاهی یابیم و فرمانروایان آن روزگاران را بشناسیم .

ناچار به داستانها و اسطوره های کهن، که شمه ای از آنها تا بدین زمان پایا مانده است ، روی می آوریم و مطلوب خود را در لابلای این یادگارهای قرون و اعصار می جوئیم .

بنابراین در برابر شاهان و فرمانروایان مشهوری که حضور آنها در عرصه تاریخ مسجل و مشخص است، شاهان پیش از تاریخ را شاهان داستانی مینامیم . گر چه یقین داریم که وجود آنها نیز بنوبه خود جنبه تاریخی داشته و زاده تخیل صرف داستان سرایان و اسطوره پردازان نبوده است .

شاهان و فرمانروایان در داستانهای کهن ایرانی بدو گروه اساطیری و داستانی بخش میشوند . گروه نخست را در کشاکش مبارزه با نیروهای سرکش طبیعت و رام کردن و به فرمان در آوردن این نیروها می بینیم . به دیگر سخن ، این دسته از شاهان ، خود نماینده و نمودار نخستین آدمیانند در برابر جهان خام و تسخیر نشده دورانهای کهن و آنچه در سرگذشت آنان می بینیم ، تجسم فشرده و اغراق آمیز و افسانه گونه نبردها و درگیریهای آدمیان روزگاران دیرین است .

در داستانهای این گروه از شاهان ، سخنی از قوم و نژاد و سرزمین در میان نیست و هر چه هست زمین است و آدمی و نیروهای طبیعت . میتوان پنداشت که داستانهای این رده از شاهان ، خاطره و بازمانده نخستین روزهای زیست نوع بشر بر کره زمین است که بعدها جنبه شخصی و داستانی پیدا کرده و شاخ و برگ توصیف و تشریح بر آنها افزوده شده است .

تنها در دوران فرمانروائی فریدون (که در مرز شاهان اساطیری و

داستانی قرار دارد) برای نخستین بار ، سخن از بخش کردن زمین و گماشتن فرمانروایان بر بخشهای جهان ، بمیان میآید و از آن پس ، شاهان داستانی در عرصه داستانها پای می‌نهند و کشمکشهای نژادی و قومی آغاز میشود .

شاهان گروه دوم ، یعنی شاهان داستانی ، در مرکز مبارزات و پیکارهای اقوام هم‌نژاد خود با دشمنان و بیگانگان جای دارند و وجود آنان ، بستگی تمام به این نبردها دارد . این دسته از شاهان ، برخلاف گروه نخست ، مظهر اساطیری يك «نیمه فرمانروا - نیمه پیامبر» نیستند و تجسم همه آرزوها و کوشش آدمی بشمار نمیآیند ، بلکه فرمانروایانی هستند با همه خوبیها و کردارهای نیک و بد آدمی و درگیر در تمام زیر و بمها و فراز و فرودهای زندگی .

پژوهش در کار نخستین دسته از شاهان و فرمانروایان ، مایه آشنائی با پندارهای ایرانیان باستان درباره آفرینش جهان و انسان و چگونگی زیست نخستین مردمان بر روی زمین خواهد بود . اما بررسی سرگذشت و داستان شاهان گروه دوم ، شیوه زندگی اجتماعی اقوام ایرانی و هم‌وردان آنان را در دوران چیرگی نسبی آدمی بر نیروهای خشن طبیعت و شکل گرفتن جوامع ابتدائی ، باز مینماید .

«کیومرث» که در شاهنامه نخستین پادشاه و فرمانروای جهان است در «بند هشن» و دیگر متنهای پهلوی و اوستائی ، نخستین بشر خوانده شده است . اما از گزارش شاهنامه هم بخوبی نمودار است که زندگی کیومرث ، نمودار زندگی نخستین مردمان جهان است . کیومرث در کوه زندگی میکند و پوست پلنگ بر تن می‌پوشد و فراهم کردن جامه و خوراک را به مردمان می‌آموزد . این توصیف ، خساطره و یادگاری است از دورانهای آن سوی هزاره پنجم پیش از میلاد که آدمیان هنوز زندگی غارنشینی را رها نکرده و به دشت روی

نیاورده بودند. جامعه آد미ان آن روزگاران از پوست جانوران شکار شده، فراهم میشد و نخستین کوششها برای تدارك تن پوش و خوراك به عمل میآمد. هوشنگ که بنا بر روایت شاهنامه، دومین پادشاه و جانشین کیومرث است، نماینده بخش دیگری از کوششهای آدمینان نخستین، در راه تسلط بر جهان به شمار میرود. دست یافتن بر آتش و پیدا کردن آهن و ساختن افزارهای کار از آن و روان ساختن رودها و پدید آوردن چراگاهها و کشتزارها و اهلی ساختن جانوران سودمند و بهره گرفتن از آنها، مرحله بعدی و تکاملی کوششهای آدمینان است که در وجود هوشنگ خلاصه شده.

تهمورث که در داستانهای ایرانی سومین پادشاه است و نام او باصفت های «زیناوند» (دارای رزم افزار) و «دیوبند» همراه آمده، نمایشگر مرحله دیگری از تکامل زندگی آدمینان است. در این مرحله، دیگر خوراك و پوشاك و افزارهای کار، اهمیت اساسی ندارد و آدمینان به پایه ای از آگاهی و آزمون رسیده اند که نبرد با نیروهای تیرگی و تباهی را با هوشیاری و اندیشمندی آغاز میکنند و این نیروها را رام و مسخر خویش میسازند. اختراع خط که در زندگی انسان حادثه بسیار بزرگی بشمار میرود، بدین دوران نسبت داده شده است، «جم» یا «جمشید» چهارمین شاه اساطیری ایران یکی از کهن ترین چهره های اساطیر هند و ایرانی است و یادگارهای او با نشانه های کم و بیش همانند، نزد هندوان و ایرانیان بر جا مانده است. جمشید بزرگترین و شکوهمندترین فرمانروای اساطیر هند و ایرانی است و روایتهای شاهنامه و اوستا در باره دوران او، گذشته از جنبه افسانگی و آرزومندانة آنها (نبودن مرگ و پیری و بیماری و بدی و زشتی)، نشانه ساز و سامان جامعه آدمینان و رسیدن به بالاترین پایه تکامل و پیشرفت است که در روزگاران باستان در

تصور می‌گنجیده است .

پنجمین فرمانروای اساطیری در روایات ایرانی ازی دهاک یا ضحاک نام دارد که موجودی است اهریمنی و تباهاکار و آدمی‌کش و از تبار ایرانیان به شمار نمی‌رود. مطالعه سرگذشت این فرمانروای سیاهدل در اوستا و کتاب های پهلوی و شاهنامه نشان می‌دهد که ایرانیان ، خاطره دردناک یکی از مهاجمان بیدادگر و خون ریز بیگانه را با روایت کهن اساطیر هند و ایرانی درهم آمیخته و ترکیبی نو از آن ساخته اند .

فریدون را چنان که پیش از این هم اشاره رفت ، میتوان به تعبیری آخرین پادشاه اساطیری و به تعبیر دیگر نخستین پادشاه داستانی ایران خواند ، چرا که در مرز میان اساطیر و داستانهای پهلوانی ایران جای دارد و سرگذشت او از يك سوبه ریشه اساطیر کهن هند و ایرانی می پیوندد و از سوی دیگر با ویژگیهای اقوام ایرانی در دوره های بعد در آمیخته و گونه ایرانی بخود گرفته است . بخش کردن جهان میان ایرج و سلم و تور و تراژدی کشمکش سه برادر و کشته شدن ایرج بردست برادران و کین خواهی منوچهر نبیره ایرج از سلم و تور و کشتن آن دو ، پایه افسانگی و داستانی همه داستانها و پیکار های بعدی حماسه ایرانیان را تشکیل می‌دهد و پس از این دوره ، هرچندگاه و بیگانه رگه‌هایی از اساطیر و یادگاری کهن در داستانهای پهلوانی راه می‌یابد ، اساس کارروایتهای پهلوانی بر کشمکش اقوام ایرانی و همسایگان و دشمنان آنها قرار دارد .

پس از فریدون نوبت پادشاهی ایران زمین ، به منوچهر نبیره وی میرسد . هرچند منوچهر نسبت به فریدون و شاهان اساطیری میبرد و دوران فرمانروائی او در بخش بندی دوره های پیش از تاریخ ایرانیان ، بخشی از دوره پیشدادیان شمرده میشود ، اما عصرا و با آغاز نبردهای ایرانیان و تورانیان ، از روزگاران

پیش از او متمایز میگردد و سرآغاز دوره داستانهای حماسی و پهلوانی ایرانیان بشمار میآید .

منوچهر، چنان که از روایتهای موجود کنونی برمیآید، مردی است دلیر و جنگاور و در همان حال، نیک کردار و نیک دل و اندیشمند. او از آن گونه فرمانروایانی نیست که به هر بهانه دست به خونریزی و آزار بیگناهان بگشاید و راه و رسم آزادگی و جوانمردی و پهلوانی را فروبگذارد. گفتار و کردار این پادشاه آزاده، از درخشانترین نمونه‌های پاک نهادی و خردمندی در داستانهای ایرانی بشمار میآید.

بعد از منوچهر، نوذر پسر وی به پادشاهی می‌نشیند. در اوستا از نوذر (Naotara) در شمار ناموران کهن آریائی یاد شده و خاندان نوذریان نیز از جمله دودمانهای باستانی به شمار آمده است. اما در شاهنامه چهره والا و درخشانی از نوذر نمایش داده نشده است. رفتار نابهنجار و ستمگرانه وی با مردم، انگیزه سرکشی و شورش ایرانیان برضد وی میشود و تنها بر اثر پادرمیانی و چاره جوئی جهان پهلوان سام گرشاسب است که نوذر بر تخت پادشاهی باقی میماند. سست دلی او در نبرد با تورانیان که سرانجام با اسیر شدن او بدست دشمن و کشته شدن وی پایان میپذیرد، او را از جرگه شاهان و پهلوانان دلیر و جنگاور جدا میسازد.

در گیرودار جنگ با تورانیان، نوذر چنان خود را می‌بازد که در برابر پسرانش میگردید و بیش از آنچه بر نیروی خود و سپاهش تکیه کند، اسیر پیشگوئی پدر است که سرنوشت تلخ او را در برابر تورانیان یادآور شده بود و اگر پس از نخستین شکست، باز هم به نبرد افراسیاب میشتابد، از روی ناچاری است:
 نبد شاه را روزگار درنگ به بیچارگی کرد بایست جنگ (۱)

پس از کشته شدن نوزد، در شاهنامه از دوبادشاه دیگر (زوپسر تهماسب و گرشاسب) یاد میشود که دوران فرمانروائی آنها بسیار کوتاه است و سخن چندانی از آنان به میان نمیآید.

بعد از گرشاسب، کیقباد به پادشاهی میرسد که نخستین پادشاه از دودمان کیانیان شمرده میشود. بنا بر روایت شاهنامه، کیقباد از تبار فریدون است و در دامان البرزکوه بسر میبرد و رستم بفرمان زال به البرز میرود و او را با خود میآورد و بر تخت شاهی می نشاند.

کیقباد، با آنکه برای ادامه جنگ با تورانیان، لشکر آرائی میکند و سپاهیان وی شکستی هولناک بر تورانیان وارد میآورند، از آنجاکه سرشتی آرام جوی و دادگر دارد به پیشنهاد آشتی افراسیاب روی خوش نشان میدهد و از آن پس به داد و دهش و آباد کردن کشور کمر می بندد.

پس از کیقباد، نبیره اش کاووس به پادشاهی می نشیند. دوران پادشاهی کاووس در داستانهای کهن ایرانی یکی از پرحادثه ترین دورانهاست و بخش بزرگی از داستانهای حماسی را دربرمیگیرد.

چهره و سرشت کاووس در اوستا و دیگر منتهای دینی ایرانیان از یک سو و در منتهای پهلوانی و داستانی از سوی دیگر، به گونه های مختلف توصیف شده است. در اوستا چندین بار از کاووس نام برده شده. در آبان یشت، کاووس هفتمین کسی است که پیشکشی به نزد ایزدبانوار دویسورا ناهیتا میرد و از او خواستار پیروزی بر همه دیوان و جادوان و دست یافتن بر بزرگترین شهریاری میشود و ناهیتا او را کامیاب میسازد. در بند صدوسی و دوم فروردین یشت، نیز به فروهر کاووس در شمار دیگر نامداران کهن آریائی، درود فرستاده شده است.

در گزارش پهلوی و ندیداد آمده است که جم و کاووس هر دو از

جاودانگان بودند اما بر اثر گناه ، نیستی پذیر شدند . گناهانی که برای کاووس بر شمرده شده ، چنین است :

«یکی آنکه به سبب خود کامگی و کردار جابرانه خود ، به پادشاهی هفت کشور روی زمین خرسند نبود و می خواست بر آسمان نیز دست یابد . دیگر آنکه او شنروزیر دانای خود را کشت . سدیگر آنکه فرمان داد تا گاو آفریده اهورامزدا را که مرزبان ایران و توران بود ، بکشند .»

کاووس چنان که از سرگذشت او در شاهنامه و دیگر متنهای کهن برمیآید ، شاهنشاهی توانا و شکوهمند و کامرواست که توفانهای بسیاری را از سر میگذراند و همواره به استقبال خطرهای شگرف میرود . اما خود کامگی و تندخوئی و افزون خواهی و سرکشی او نسبت به آفریدگار جهان ، در همه داستانهای کهن و متنهای دینی یادآوری شده و مورد نکوهش قرار گرفته است . حتی نبیره او کیخسرو هنگام نومییدی از کار جهان ، بیمناک است از آنکه مبادا کرداری چون کاووس پیدا کند و او را در شمار افراسیاب قرار میدهد :
چو کاووس و چون جادو افراسیاب
که جز روی کژی ندیدی به خواب
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس
به روشن روان اندر آرم هراس (۱)
کیخسرو پسر سیاوش و فرنگیس و نبیره کاووس و افراسیاب ، پس از کاووس پادشاهی میرسد . به تعبیری میتوان کیخسرو را مرد سرنوشت در جنگهای دیرینه سال ایرانیان و تورانیان شمرد . ارج کیخسرو در پای نهادن در پهنهٔ پیکارهای شگرف و ایستادن در صف دلاوران و پهلوانان است . اما شیوهٔ جهان بینی او در پایان کار و زها کردن جهان و گریختن از صحنهٔ زندگی پذیرفتنی و قابل دفاع نیست و کاری که او میکند ، در جهت باور داشتن به

تأثیر جبر سرنوشت در کردار آدمیان است . با يك دید انتقادی میتوان گفت ، اگر کیخسرو از همانندی با جم و اژی دهاک و افراسیاب و کاووس بیمناک است ، نباید جهان را به دست آشفته‌گیها بسپارد و برای ایمنی خویش به جهان دیگر بگریزد و به قول سعدی نباید تنها به کوشش در بیرون بردن گلیم خویش از موج بپردازد ، بلکه باید در نجات غریقان سعی ورزد و در برابر دشواریها بایستد و وسوسه خودخواهی و ناسپاسی نسبت به آفریدگار و خود کامگی و تباهکاری در رفتار با آدمیان را از خود دور سازد و کار جهان را به نیروی اندیشه و کردار نیک ، سامان بخشد . اصولاً گوشه‌گیری یا گریختن از جهان ، به هنگامی که هنوز تاب و توان ایستادن در پهنهٔ پیکار زندگی باقی است ، از راه و رسم و جهان بینی پهلوانان داستانهای کهن ایرانی به دور است و در هیچ يك از داستانهای اساطیری و حماسی ایران نظیر ندارد و تنها در این مورد و در مورد لهراسب بچشم میخورد و به نظر میرسد که فلسفهٔ بودائی در این دو نمونه تأثیر بخشیده و چنین شکلی به سر انجام کار کیخسرو و لهراسب داده باشد (۱)

بدینگونه ، کیخسرو را مردی می‌بینیم که در میان نیک و بد و راست و دروغ درنوسان است و هرچند دل به بدی و دروغ نمیسپارد ، اما همواره هم نمیتواند دامان از آلابش فراگیرد . کیخسرو مرد اندیشهٔ نیک است ، اما همین که پای کردار به میان می‌آید ، کار او دچار دوگانگی و ناسازگاری میشود و از این حیث سرشت او و اسفندیار تا اندازه‌ای همانند است .

پس از کیخسرو ، نوبت پادشاهی به لهراسب میرسد که مردی گمنام است

(۱) جاودان یاد ، استادپور داود در جلد دوم یشتها ص ۳۳ متذکر این موضوع شده است .

وچنانکه از داستانهای ایرانی برمیآید ، پیوندی با کیخسرو ندارد؛ اما کیخسرو در برابر بزرگان و پهلوانان ایران که زیر بار پادشاهی لهراسب نمیروند ، اورا مردی نژاده و ازدودمان شاهان کهن می شمارد .

دوران پادشاهی لهراسب ، رویداد مهمی ندارد و گوئی این پادشاه، تنها حلقه پیوندی است میان کیخسرو و گشتاسب . در متن پهلوی « مینو خرد » نیز بدین نکته اشاره رفته :

«از کی لهراسب ، سوذاین بوذکوش خدائی خوب کرد و اندر یزدان سپاسدار بوذ و دین پذیرفتار کی گشتاسب از تن او برهینیهست (پیدا شد) (۱) لهراسب پادشاهی را در زمان زندگی خویش بگشتاسب وامیگذارد (۲) و خود به پرستشگاه نوبهار پناه میبرد و تاهنگامی که در حمله ارجاسب پادشاه توران به بلخ ، بدست تورانیان کشته میشود ، در آنجا بسر میبرد . گشتاسب پسر لهراسب رامیتوان یکی از مهمترین شاهان داستانی ایران و به تعبیری آخرین آنهاشمرد ؛ زیرا رویدادهای پراهمیتی مانند پیدائی زرتشت و آئین او و جنگ رستم و اسفندیار در روزگار او اتفاق می افتد و هر چند پس از وی به روایت شاهنامه و دیگر منتهای کهن ، بهمن نبیره او به پادشاهی می نشیند و بعد از بهمن نیز چند تن از دودمان وی بشاهی میرسند ، اما آفتاب دوران آنها پس

(۱) - به نقل یشتها ، ج ۲، ص ۲۶۷

(۲) واکذاری پادشاهی به دیگری در زمان زندگی ، در داستانهای باستانی ایران نمونههای فراوان دارد و از صورت اتفاق بیرون است . کیومرث پادشاهی را به نبیره خود هوشنگ میسپارد ، فریدون نخست جهان را میان سه پسر خود ایرج و سلم و توربخش میکند و پس از کشته شدن ایرج ، منوچهر را پادشاهی برمیگزیند . کاووس ، نبیره خود کیخسرو را بشاهی مینشاند و کیخسرو شاهنشاهی خود را به لهراسب میدهد و لهراسب خود این میراث را به پسر خویش گشتاسب میسپارد و گشتاسب نیز به نبیره خود بهمن وامیگذارد .

از فرونشستن خورشید حماسه ملی رنگی ندارد و داستانهای پهلوانی و روزگار شاهان داستانی بامرک اسفندیار و رستم و گشتاسب پایان میپذیرد.

در اوستا، بویژه از آن رو که گشتاسب نخستین پذیرنده و پشتیبان آئین زرتشت بوده است، ستایش و بزرگداشت فراوان از وی بعمل میآید و بیش از همه شاهان و ناموران کهن از وی به نیکی یاد میشود؛ اما در هیچ کجای اوستا، کوچکترین اشاره‌ای به تراژدی کشته شدن اسفندیار و ماجراهائی که میان گشتاسب و اسفندیار میگردد، نشده و از گناهی که در این رویداد شگرف برگردن گشتاسب است و فردوسی و بلعمی و دیگران همه از آن یاد کرده‌اند، سخنی بمیان نیامده است.

بدین سان، روایت داستانهای پهلوانی با روایت نیایشها و سرودهای اوستا در مورد گشتاسب، بکلی ناسازگار است و بهترین و ستوده ترین پادشاه اوستا، در داستانهای شاهنامه، بارها از سوی کسانی چون اسفندیار، پشوتن و جاماسب (که از بزرگان آئین مزدیسنا به شمار میروند) مورد سرزنش و نکوهش قرار میگیرد و اسفندیار در واپسین دم زندگی، از گشتاسب به عنوان کشته‌خود یاد میکند:

نه رستم، نه مرغ و نه تیرو کمان به رزم از تن من ببردند جان
که این کرد گشتاسب با من چنین بر او برنخوانم ز جان آفرین (۱)(۲)

(۱) - شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۶، ص ۱۷-۱۷۱۶

(۲) - برای مطالعه کافی در این باره رجوع کنید به کتاب ارزشمند «مقدمه‌ای بر رستم

و اسفندیار»، نوشته «شاهرخ مسکوب».